

ستاره بلعیده شده

قسمت: ۲۲

مترجم: گوربه

ویراستار: سروش

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

@NovelEast



NOVELEAST  
ORDER OF REBEL RAVENS

ولوم دو\_ چپتر دو\_ جبران خسارت

«ژو هوآ یانگ؟» قلب لوفنگ تند تند میزد. «پس کار اون بوده!»

افسر داخل زندان بهش گفته بود که ژانگ هائو بای از ژو هوآ یانگ خواسته بود که برای حمله برنامه ریزی کنه.

لبخند کوچکی روی صورت لوفنگ نقش بست. «تو ژو هوآ یانگ هستی؟»

ژو هوآ یانگ مورمورش شد. زیر بار نگاه لوفنگ ترس برش داشته بود و خب منطقی هم بود چون اگه لوفنگ میخواست حسابشو برسه تو دردسر بزرگی میفتاد. ژو هوآ یانگ که همچنان با نقابی از لبخند به لوفنگ نگاه میکرد، گفت: «بله، خودمم. برادر لو، میشه به یک مکان بهتر برای حرف زدن بریم؟»

لوفنگ سرش رو به نشونی تایید تکون داد و گفت: «باشه. منم میخواستم باهات حرف بزنم.»

xxxxxxxx

آنها به چشمه‌ی آبگرم هتل یانگ ژو در خیابون دال که خیلی دور نبود، رفتن. جای گرونیه که حتی کوچیک ترین اتاقش هم شبی هزار دلار قیمتشه. لوفنگ قبلا درباره‌اش شنیده بود، ولی هیچ وقت واردش نشده بود و الان با برادرش و ژو هوآ یانگ داشت میرفت.

هتل یانگ ژو جایی بود که میتونستی توش از چشمه‌ی آبگرم و تفریحات دیگه لذت ببری. بعد از اینکه داخل سوئیتی که ژو هوا یانگ مشخص کرده بود مستقر شدن، ژو هوآ یانگ به پیشخدمت گفت: «میتونی بری. اگه کاری داشتیم صدات میزنیم.»  
«بله آقا.» پیشخدمت اینو گفت و رفت.

توی سوئیتشون سه تا اتاق بود. یکی حموم بزرگی بود که مخصوص حموم و آب تنی بود، یکی اتاق استراحت بود که میتونستی چایی بخوری و حرف بزنی، و یکی هم اتاق سرگرمی بود که توش اینترنت داشت و میتونستی بازی کنی و آهنگ بخونی.

لوفنگ به برادرش که هیجان زده به نظر میرسید نگاه کرد، لبخند زد و گفت: «هوآ، همین جا خودتو سرگرم کن، من اتاق کناری با ژو هوآ یانگ حرف دارم.»

«باشه، برادر تو به کارت برس من همین جا هستم.»

لو هوآ ویلچرش رو سمت صفحه‌ی کامپیوتر برد و با شوق گفت: «واو، یک صفحه صاف چهل و شش اینچی با سیستم تشخیص صدا! ایول!»

لوفنگ خودش هم به شگفت اومده بود. لپ تابی که تو خونه داشت یکی از بدترین مدل‌ها بود. کنترل همه چی دستی انجام میشد، ولی خب ارزون بود. فقط چند صد دلار. ولی الان همه‌ی لپ‌تاب‌ها سیستم تشخیص صدا داشتن که می‌داشت با صدا کنترل بشن، و اونایی که بهتر بودن حتی یک صفحه هولوگرام سه بعدی داشتن!

البته، هر دستگاهی که بخواد هولوگرام درست کنه قطعاً خیلی گرونه. برای خرید یک همچین دستگاهی حتی یک خانواده‌ی پولدار هم ورشکست میشه.

لو هوآ با اشتیاق جلوی کامپیوتر نشست تا از سیستم تشخیص صداش استفاده کنه، و لوفنگ و ژو هوآ یانگ به اتاق استراحت رفتن تا بدون هیچ مزاحمتی با هم حرف بزنن.

بم

در بسته شد و لوفنگ و ژو هوآ یانگ روبروی همدیگه نشستن.

ژو هوآ یانگ قوری رو بلند کرد و تو لیوان لوفنگ چایی ریخت، و بعد در حالی که از شرم و خجالت نگاهش رو به میز دوخته بود گفت: «بفرما برادر لو، چایی.» لوفنگ چیزی نگفت و ژو هوآ یانگ ادامه داد: «برادر لو، حقیقتاً اومدم اینجا که ازت معذرت خواهی کنم، به خاطر این اتفاقی که افتاد... واقعا متاسفم، و از کارم پشیمونم!»

لوفنگ همچنان چیزی نگفت، لیوانش رو بلند کرد و به آرومی گوش کرد.

ژو هوآ یانگ... از اینجور آدم‌ها زیاد تو جامعه هست. آدمایی که برای پول حاضرین خیلی کارها برای بقیه بکنن. مثلاً، ژو هوآ یانگ پول گرفت نقشه‌ی حمله به یک زندانی رو بکشه، هیچ دشمنی‌ای با فرد زندانی نداشت، اصلاً طرف رو نمیشناخت، ولی با این حال انجامش داد، ولی لوفنگ از دست ژو هوآ یانگ عصبانی نبود. کسی که واقعا ازش بدش میومد، ژانگ هائو بای بود.

ژو هوآ یانگ که دید لوفنگ چیزی نمیگه گفت: «اگه ژانگ هائو بای منو برای این کار نمیفرستاد، تهش یکی دیگه رو میفرستاد سراغت.» لوفنگ با خودش فکر کرد: «این ژو هوآ یانگ فقط یک رابط هست، ولی از اونجایی که خودش اومده سراغم بزار ته و توش رو دربیارم.»

ژو هوآ یانگ که دید باز لوفنگ حرفی نمیزنه ادامه داد: «برادر لو، وقتی بهم گفتن ترتیب حمله رو بدم هیچ ایده‌ای نداشتم که آخر عاقبتش چی میشه. همه‌اش هم به خاطر نقشه‌ی مسخره‌ی ژانگ هائو بای بود! امیدوارم که برادر لو بتونه لطف داشته باشه و بهم رحم کنه.»

«رحم کنم؟» لوفنگ پوزخند زد.

«و این... این فقط یک هدیه‌ی ناقابل از طرف منه. امیدوارم برادر لو بتونه قبولش کنه.» ژو هوآ یانگ یک پاکت از جیبش درآورد و روی میز به سمت لوفنگ هل داد.

«این یک چکه به نام برادر لو. فقط برادر لو میتونه این پول رو از حساب برداره. و میتونه از هر بانکی هم باشه.»

لوفنگ پاکت رو باز کرد، واقعا داخلش یک چک بود که ده روز اعتبار داشت و اسمش روش بود. حتی شماره‌ی شناسایی لوفنگ هم روش بود.

و البته، جذاب ترین قسمتش...

اون یک خطی که مبلغ روش نوشته شده....

یک میلیون دلار!

لوفنگ شگفت زده شده بود. «یک میلیون؟» این مبلغ زیادی بود، و لوفنگ هیچ وقت موفق نشده بود بیشتر از صد هزار دلار جمع کنه. الان قیمت دلار چینی حتی بیشتر هم شده، پس یک میلیون حتی برای رئیس شرکت‌های بزرگ هم مبلغ زیادی محسوب میشه.

ژو هوآ یانگ که دیگه رسماً داشت التماس میکرد گفت: «امیدوارم برادر لو بتونه منو ببخشه و بهم رحم کنه.»

یک میلیون...

خانواده‌ی لوفنگ هیچ وقت این همه پول نداشتن؛ حیف میشه اگه قبولش نکنه.

«میدونم که فقط یه رابط تو کل ماجرا بودی، پس برات سختش نمیکنم، و پول رو قبول میکنم.» لوفنگ سرش رو به نشونه‌ی تایید تکون داد و ژو هوآ یانگ نفس راحتی کشید.

«ولی گرفتن پول از طریق چک خیلی دردسر داره. چطوره به جای اینکارا همین الان از طریق اینترنت به حسابم بریزیش.»

«حتماً.» ژو هوآ یانگ دست به کار شد.

لوفنگ هم شماره کارتش و آدرس بانکی که توش حساب داشت رو روی کاغذ نوشت و داد

دستش. «این شماره حساب و اینم آدرس بانکه. کسی که حساب رو زده خودم بودم.»

«اوکی.» ژو هوآ یانگ پاکت رو پس گرفت و کاغذ رو از دست لوفنگ گرفت. از طریق گوشیش سریع آنلاین شد و پول رو به حساب لوفنگ ریخت. تراکنش موفقیت آمیز بود.

لوفنگ ویبره گوشیش رو حس کرد و از تو جیبش درش آورد. یک پیام از بانک بود که

می‌گفت موجود حسابش یک میلیون دلار افزایش پیدا کرده.

ژو هوآ یانگ با لبخند پرسید: «پول منتقل شد؟»

لوفنگ درحالی که سرش رو به نشونه‌ی تایید تکون میداد گفت: «آره.»

ژو هوآ یانگ گفت: «انجام دادن هر کاری با برادر لو خیلی آسون و راحت. تو این شهر گنده اگه یک روز به یک مشکلی برخوردی، بهم بگو، اگه کاری از دستم بریاد، حتما انجامش میدم و البته برادر لو به زودی یک رزمنده میشه، ولی خب هیچ وقت نمیتونی مطمئن باشی چه اتفاقی میافته. ممکنه یک اتفاقی بیافته که دوتایی راحت تر از پشش بریایم.»

لوفنگ در حالی که از جاش بلند میشد گفت: «البته. اگه اتفاقی افتاد باهات تماس میگیرم.»  
ژو هوآ یانگ هم سریع از جاش بلند شد و با همدیگه دست دادن.

ژو هوآ یانگ لبخند زد و گفت: «پس من اول میرم. از قبل پول این سوویت رو دادم، پس میتونین امشب اینجا بمونین.» بعدش از برادر لوفنگ، لو هوآ هم خداحافظی کرد و رفت. توی اتاق سرگرمی لو هوآ همچنان داشت با کامپیوتر ور میرفت و وقتی لوفنگ وارد اتاق شد برادرش پرسید: «برادر، اون آقا چی کارت داشت؟ به نظر می‌رسید خیلی آدم دست و دلبازی باشه.»

لوفنگ خندید و جواب داد: «اومده بود که بهم پول بده»

لو هوآ بهت زده به سمت برادرش برگشت و تکرار کرد: «پول بده؟»

لوفنگ درباره‌ی اتفاق‌هایی که تو زندان افتاده بود به خانواده‌اش نگفت، چون نمی‌خواست نگران شون کنه. با خودش فکر کرد از اونجایی که قراره یک رزمنده بشه، راهش قراره پر از سختی، دردسر و خطر باشه پس بهتره بهشون چیزی نگه.

لوفنگ گفت: «آره. اوه راستی لو هوآ، اوضاع بورس‌ات چطوره؟»

از اونجایی که لو هوآ تقریباً همه وقتش رو تو خونه میگذرونه، خیلی به اقتصاد، به خصوص بورس علاقه‌مند بود و نباید به خاطر سن کمش دست کم گرفته می‌شد چون که با وجود سنش سه ساله که تو کار بورسه.

لو هوآ گفت: «سال اول چیز زیادی به دست نیاوردم ولی سال دوم تونستم از چیزهایی که یاد گرفتم استفاده کنم و بهتر بود. حدود بیست هزار دلار جمع کردم.»

لوفنگ حیرت زده به برادرش نگاه کرد. «این همه؟!»

چیزی که لوفنگ رو بهت زده کرد بیست هزار دلار نبود، بلکه سود برادرش بود. این فوق العاده هست!

لو هوآ خندید و گفت: «چیز خاصی نیست. وقتی داری با بورس کار میکنی، اول یک جنبه‌ی روان شناختی داره و بعدش یک جنبه‌ی ریاضی. تا وقتی که جایگاهات رو نگه داری و از جای درست بخری، کنترل آدم‌های پشت صحنه کار سختی نیست... تنها چیزی که میمونه اینه که بعضی وقتا بازار بورس میپوکه، که تاثیر بزرگی روی جنبه‌ی روان شناختی اش داره. خیلی‌ها وقتی همون سال اول چیز زیادی گیرشون نمیاد میترسن و کنار میکشن.»

لوفنگ در حالیکه گوش میداد، مغزش خالی بود.

«با همه‌ی اینا، این پول درآوردن من چیزی نیست. آدم‌های حرفه‌ای میتونن با امضا کردن قرارداد، ده تا بیست برابر من دربیارن. با اینحال این کار ریسک بزرگی داره چون اگه یه چیز اشتباه بشه، همه چی تمومه.» لو هوآ سرش رو تگون داد.

با اینکه لوفنگ چیز زیادی از اقتصاد و بازار سهام و بورس نمی‌دونست... ولی اینو میدونست که بورس به میزان پولی که تو کار میاری بستگی داره. به عنوان مثال، برادرش در عرض سه سال چند هزار دلار رو به بیست هزار دلار تبدیل کرده. اگه با یک میلیون شروع کرده بود، الان چهار میلیون داشت و اگه با چهار میلیون شروع کرده بود، الان شونزده میلیون داشت.

همین طور که پول بیشتر میشه، سودش هم بیشتر میشه.

لوفنگ خندید و گفت: «هوآ بعدا بهت پونصد هزار دلار میدم، کار خوبت رو ادامه بده.» چشم‌های لو هوآ برق زد. «پونصد هزار دلار؟ اوضاع بازار الان خیلی خوبه پس میتونم حسابی سود کنم.» بعد این همه سال زندگی با برادرش، مدت‌ها پیش به این پی برد که لو هوآ همیشه آرزو میکرد قیمت سهام بیاد پایین درحالی که همسایه‌شون آقای ونگ، همیشه آرزو میکرد قیمتش بره بالا.

برادرش سعی داشت پول به دست بیاره در حالی که آقای ونگ سعی داشت پول پس بده.

لوفنگ از خودش پرسید: «پس حرفه‌ای‌ها همیشه آرزو میکنن که قیمت سهام بیاد پایین؟»

لو هوآ به سمت لوفنگ برگشت و پرسید: «راستی برادر، این همه پول از کجا اوردی؟»

لوفنگ خندید و گفت: «از همین ژو هوآ یانگ، همینی که آوردمون اینجا. میتونی بری از این پول استفاده کنی. بعدش که رزمنده شدم، میتونم یک عالمه پول جمع کنم.» یک رزمنده‌ی معمولی زیاد پول درنمیاره و لوفنگ اینو میدونست، با اینحال لوفنگ از قدرتش خبر داشت. فقط همون قدرت تلکینز از یک تفنگ قوی بهتره.

گلوله‌ها روی یک خط صاف حرکت میکنند در حالی که هر چیزی که لوفنگ سمت دشمنش  
بندازه میتونه به اراده‌اش تغییر جهت بده.

«وقتی اول آگوست از پس امتحان رزمندگی بر پیام، میتونم کارم رو شروع کنم.» لوفنگ وقتی  
لیوان چایی‌اش رو برداشت ولی اشتباهی شکوندش و چایی روی زمین ریخت.

لو هوا که یکم شوکه شده بود پرسید: «برادر چی شده؟»

لوفنگ سرش رو تکون داد، خندید و گفت: «چیزی نیست.»

ولی با خودش فکر کرد: «تو زندان بعد از تمرین انرژی ژنتیکی، نیروم حسابی زیاد شد، باز  
بعدش قدرتم بیدار و کردم که باعث افزایش پیدا کردن خیلی بیشتر قدرتم شد! الان نیرو و  
سرعتم از قبل خیلی بیشتره ولی، رشد ناگهانی هم چیز خوبی نیست. چون الان کنترل کافی  
روی قدرتم ندارم.

اشتباهی شکوندن لیوان هم اینو ثابت میکنه.

همم، از فردا صبح به دوجوی مرزها میرم. اگه از الان حساب کنم، تا یک آگوست بیست روز

وقت دارم. باید حسابی تمرین کنم. تمرین میکنم و کنترل بیشتری روی نیرو و سرعتم به

دست میارم، که بتونم بهتر از شون استفاده کنم.»

- پایان قسمت دوم از جلد دوم.